

دل نوشته‌های شاعرانه

سوریا آراین





دل‌نوشته‌های شاعرانه

سوریا آرین

خزان ۱۴۰۳

تقديم

به پدر و مادرم كه آفريننده‌ي حس زيبايي در من هستند.



دل‌نوشته‌های شاعرانه

نویسنده: سوریا آرین

ویراستار: سوریا آرین

طراح جلد: نیلاب آرین

برگ‌آرا: علی افتخاری

مشخصات نشر: رقعۃ / ۹۲ صفحه

ناشر: نشر آبرنگ

تاریخ چاپ: خزان ۱۴۰۳

فهرست

۲۳	رفاقت		
۲۴	زندگی در چشم		
۲۵	سانسور	۳	اندیشه‌ی سبز
۲۶	نفروشید	۴	مُدِ مهربانی
۲۷	خواب	۵	امان از محیط
۲۸	حس‌های فلج	۶	دستِ سکوت
۲۹	دنیای کوچک	۷	موسیقیِ زندگی
۳۰	مکثِ قلم	۸	رفیقِ آدمیان
۳۱	فکر بی‌هوش	۹	گوشواری سنگین
۳۲	زندگی	۱۰	مرد
۳۳	معامله	۱۱	اعتصاب سرگیجه‌آور
۳۴	جرقه‌ی امید	۱۲	مرز دل‌تنگی
۳۵	قلب شناور	۱۳	بغضِ آسمان
۳۶	واژه‌های جادوگر	۱۴	هدیه‌ی تولد
۳۷	آتش	۱۵	روزگار سرد
۳۸	باریدن	۱۶	دزدِ خورشید
۳۹	طعم تجربه	۱۷	تجربه
۴۰	سرمه‌ی انتظار	۱۸	دلِ آسمانی
۴۱	دود	۱۹	نقاب‌پوش
۴۲	خط خطی	۲۰	جاهای خالی
۴۳	برگ‌های دل	۲۱	قلب سخنگو
۴۴	فریاد سرخ	۲۲	کارگرِ ماهی‌ها

۶۷	یک کتاب زندگی	۴۵	آینه
۶۸	رسید خنده	۴۶	ستاره‌ی تنهایی
۶۹	کنار بگذار	۴۷	دریای حقیقت
۷۰	زمان	۴۸	بانگ احساس
۷۱	بار امانت	۴۹	ابر دل پُر
۷۲	دل نسوزان	۵۰	کائنات درون
۷۳	ستاره‌های من	۵۱	ماهیان آتشین
۷۴	انقلاب	۵۲	کوله‌ی درک
۷۵	بی مخاطب	۵۳	پوچی
۷۶	قاصدک	۵۴	خسونت
۷۷	شوق دیدار	۵۵	عزیز من
۷۸	بی غروب	۵۶	نور
۷۹	پیاله‌ی صبر	۵۷	زبان دل
۸۰	غوغای خورشید	۵۸	عکس بگیر
۸۱	شگفتی	۵۹	خوشبختی
۸۲	توهم	۶۰	صدا
۸۳	زیبایی پنهان	۶۱	بال آرزوها
۸۴	شکست شب	۶۲	تا ده
۸۵	آینده‌ی آبی	۶۳	زندگی فراری
		۶۴	آخر خط
		۶۵	پرواز
		۶۶	دیوار بشنو

مقدمه

همه‌ی ما انسان‌ها دارای احساسات و عواطف مختلفی هستیم که در طول زندگی خود آن‌ها را تجربه می‌کنیم. این احساسات گاهی خوشایند و دلپذیرند و گاهی می‌توانند ناخوشایند باشند و اگر بتوانیم آنان را ببینیم و درک‌شان کنیم به ما کمک می‌کنند که خود و جهان اطراف‌مان را بهتر بشناسیم و تصمیم‌های درستی در زندگی بگیریم.

در این کتاب درباره‌ی حس‌های مختلفی نوشته شده که بعضی از آنان را تجربه کرده‌ام و بعضی از آنان قوه‌ی تخیل من است تا بتوانم آدم‌ها را در شرایط و موقعیت‌های مختلف درک کنم. در واقع حس‌های آدمی همانند کودکانی هستند که نیاز به توجه دارند باید آنان را دید و متوجه‌ی‌شان بود تا درست پرورش یابند.

با احترام

سوریا آراین

اندیشه‌ی سبز

در من می‌روید
خوشی‌های دل‌انگیز
وقتی می‌شنوم
اندیشه‌های سبز

مُدِ مهربانی

اگر مهربانی مُد می بود
چه دنیای قشنگی می شد!
مهربانی در لباسی از جنس عشق
جلوه کنان زیر پا می کرد بدی ها را
عطرش بوی ناب انسانیت می داد
چه دنیای قشنگی می شد!
درس می خواندند کودکان
در مکتب عشق و مهربانی
دغدغهی جوانان می بود
تنها گسترش ناب مهربانی
از یاد می بردند بزرگ سالان
با لبخند، خطهای تیره پیشانی
چه دنیای قشنگی می شد!

امان از محیط

امتحان ریاضی بود
فراموش کرده بود
فرمول محیط را
در دایره نوشت:
می‌خواهم شاد باشم؛
اما محیط نمی‌گذارد.

دستِ سکوت

تق تق تق تق تق تق

سکوت زیر پاشنه‌ی کفشش می شکست
لحظه‌ای ایستاد، پشت سرش را نگاه کرد
انبوهی از افکار پریشان و بیهوده
در ذهنش تلنبار شده بود

زن خسته بود

همه‌ی ذهنش را قدم زده بود

تق تق تق تق تق تق

دوباره ایستاد انگار صدای شکست سکوت
به گوشش رسیده بود

کفش‌هایش را از پا درآورد

حال تنها نبود، سکوت با او هم قدم بود

هر دو آرام و بی صدا

زن دیگر خسته نبود

دست در دست سکوت

طلوع خورشید را تماشا می کرد

موسیقی زندگی

باران می بارد
آهسته و آهسته
کمی تند
تندتر
دوباره آهسته
و بعد خاموش
طبیعت می نوازد
موسیقی زندگی ما را

رفیق آدمیان

زمان و مکان
دو رفیق نقشه‌ساز
برای آدمیان
تلخ و شیرین، شور و تند
طعم‌های مختلف
با دستان زمان و مکان
دو رفیق نقشه‌ساز
برای آدمیان

گوشواره‌ی سنگین

گوشواره‌ی گوشش
کرده بودند
دهانش را ظالمان
گپ‌های ناگفته‌ی آویزان
سنگین کرده بود
گوشش را
می‌شنید و می‌شنید

مرد

گوشه‌ای نشسته غرق در افکارش
ناخن‌هایش بی‌رنگ
لباسش ساده
احساساتش در گوشه‌ای از قلبش ته نشین
هوای چشمانش ابری
ابری که نمی‌بارد به آسانی
مرد از جایش برخاست
تکاند غم‌هایش را
بست چشمانش را
دوباره باز کرد چشمانش را
ابرها کنار رفتند
و آفتابی شد هوای چشمانش
حالش خوب شد
به همین سادگی!
نچید کسی برایش گلی
فقط کمی نشست در خلوتی
چیزی که نیاز داشت برای مدتی
و حالش خوب شد، خوبِ خوب

اعتصاب سرگیجه آور

ذهنم که درگیر باشد
گم می شوم درون خودم
انجام می دهم کارهای روزانه ام را
اما نمی شنوند گوش هایم
به جای آن که به دل رسند صداها
خارج می شوند از راه میانبر
چشم هایم می گیرد شکل تماشاچی خواب برده
لب هایم می شود قفل سکوت
ادامه می دهند حس های پنج گانه ام
به این اعتصاب سرگیجه آور
تا زمانی که پیدا کنم خودم را

مرز دلتنگی

پرواز کن در آسمانِ دلت
و بگذر از مرز دلتنگی
به پایین نگاه کن در کمالِ اوج
چه می‌بینی؟
درختان سربلند و سرسبز
کوه‌های استوار و محکم
رودخانه‌های زلال و جاری
آری! وقتی بگذری از مرز دلتنگی
در درونت جای می‌گیرد دل طبیعت

بغض آسمان

با لبخندی تلخ بر لب
گفت خطاب به آسمان:
چه آسوده‌ای! غم نداری!
در دامن توست
خورشید و ماه و ستاره
ندیدی ظلم و ستم و جفایی
آسمان کرد بغض
هیچ کس نداشت از دلش خبری
چشمان آبی‌اش شاهد بود از همه چیز
می‌دانست داستان همه‌ی آدم‌ها را
تغییر می‌کرد هوای دلش
مطابق با اوضاع آدم‌ها
شکست بغضش
بارید اشک‌هایش
روی آدم برفی
آدم برفی آب شد
از قضاوتی که کرده بود

هدیه‌ی تولد

سه

دو

یک

باز کن

چشم‌هایت را

هدیه‌ی تولد توست

این دنیا

فقط کافیست

پیدا کنی

کتاب راهنما را

از آن پس لذت ببر

زمانی که بسته شود

چشم‌هایت

هیچ کدام را

نخواهی داشت

روزگار سرد

آدمک بیرون کشید
از زیر برف
واژه‌ها را
سرد شده بود
دستانش و کل وجودش
کرد ها ها ها
نداشت هیچ فایده‌ای
تنها داشت یک چاره‌ای
گرفت رو به روی خورشید
واژه‌ها را
گرم شدند واژه‌ها
آدمک ریخت درون ظرف دلش
واژه‌ها را
گرم شد تمام وجودش
نیاز بود انتقال دهد این گرما را
پس بیرون کرد
واژه‌ها را
یکی یکی از دهانش
حس کردند اطرافیان گرما را
در این روزگار سرد

دزدِ خورشید

چه دنیای سردی شده
کسی خورشید را دزدیده است!
و گرنه آدم‌ها این قدر بی‌حس نمی‌شدند
این قدر بی‌تفاوت از کنار هم نمی‌گذشتند
کسی خورشید را دزدیده است!
و گرنه چشم‌ها یکدیگر را می‌دیدند
دست‌ها به هم می‌رسیدند
کسی خورشید را دزدیده است!
و گرنه آدم‌ها این قدر بی‌حوصله نمی‌شدند
این قدر از هم فرار نمی‌کردند
و گوشه‌ای خواب‌شان نمی‌برد

تجربه

گران بود

خیلی

اما خرید

به قیمت جوانی اش

تجربه را می گویم

دل آسمانی

قوی بودن دل می خواهد
دلی به وسعت آسمان
که گاهی آفتابی
و گاهی ابری و بارانیست؛
اما هرگز سقوط نمی کند

نقاب پوش

نقاب پوش!
نقابت را بردار
قول می‌دهم
نقابت را به یغما نبرم
قول می‌دهم که نفروشم
چهره‌ی واقعی تو را
نقاب پوش!
نقابت را بردار
و این بازی را پایان ده
بگذار اعتماد رنگ بگیرد

جاهای خالی

پر نکنید

جاهای خالیِ دلِ تان را

با هر مزخرفاتی

روی آن خط می‌زند زندگی

تا زمانی که پیدا کنید

جواب درست را

قلب سخنگو

گوش‌هایش
کر شده بود
از فریادهای قلبش
قلبی که لحظه‌ای
آرام نمی‌نشست
مدام حرف می‌زد
از همه چیز

کارگر ماهی‌ها

رخنه کرده خستگی در بدنش
کودکانش همچو ماهی‌های کوچک
همیشه در ذهنش شناور
آبله‌ی دستانش همچون ستارگان
ستارگانی که همیشه باید روشن بمانند
به خاطر زنده ماندن ماهیانش
در دریای پر تلاطم زندگی

رفاقت

رفیق آن است
که اگر آسمان‌ها
دور باشد از تو
باز هم چون ابر بهاری
بیارد در خاطرت
و بوی رفاقتش
برسد به مشامت
و همواره گل کند
آن دوستی و رفاقت

زندگی در چشم

انسان‌ها در چشمان هم
زندگی می‌کنند
هر کس سقوط کند
از آن ارتفاع بلند
تکه تکه خواهد شد
طوری که دیگر
هرگز به چشم
راهی نخواهد داشت

سانسور

آن قدر خودمان را

سانسور کردیم

که هیچکس ما را

نمی‌فهمد

حتا خودمان!

نفروشید

وطن

برای وطن فروشان

همان بی معناترین واژه

همان را می گویم

خیلی خسته است

کوه و دشتش فریاد می زند

پرپر نکنید گل های امید جوانان را

بیایید آواز صلح بخوانیم با هم

رود و باد هر یک می برند این آواز را

نفروشید!

نفروشید خانه ی مان را!

خواب

شب امتحان که رسید

روی کتاب زندگی

خوابش بُرد

صدای خُر و پُفَش

دیگران را بیدار کرد

حس‌های فلج

حس‌های فلج شده
جایی نمی‌توانند بروند
همان‌جا گوشه‌ی قلب‌تان می‌مانند
بی‌هیچ صدایی
ولی سنگینی می‌کنند
روی قلب‌تان
درمان‌شان کنید
و بگذارید بروند
هر جا که دوست دارند

دنیای کوچک

دنایش را کوچک کرد
تا خودش را گم نکند

مکثِ قلم

روی صفحه

مکث کرده بود

قلم سیاه

باید چیزی می‌نوشت

درخور سفیدی کاغذ

فکر بیهوش

سرم درد می کند
فکر کنم، فکرهایم
به هم حمله کرده اند
جنگ سختی جریان دارد
که پیروزی ندارد
باید بیهوش شان کنم
دوای من کجاست؟

زندگی

بیا تا زندگی سرد نشده

آن را بنوش

با قند محبت

در کنار پنجره‌ی امید

معامله

سبد سبد گل‌های خوشی
در مقابل
خروار خروار حرف مردم
چه معامله‌ی مضحکی!

جرقه‌ی امید

گاهی شعله‌های درون
خاموش می‌شوند
با ترس و بی‌انگیزگی
یا هم محدودیت
ولی فقط جرقه‌ی امید کافیهست
تا دوباره شعله‌ور شوند

قلب شناور

گوش کن!
می شنوی؟
صدای دریا را
قلب شناور
و اما تو در ساحل
حیران و تماشاگر
صدف های سفید روی ساحل
شاهد ماجرا
موج های آبی
گاهی آرام و گاهی بی قرار
قایق های کوچک منتظر
منتظر آدم های جا مانده
خورشید در حال طلوع و غروب
مهتاب به دنبال او
و اما تو در ساحل
حیران و تماشاگر
قلب شناور

واژه‌های جادوگر

واژه‌ها جادو می‌کنند

گاهی رقصان وارد

دل می‌شوند

گاهی خنجر به دست

در پی قلب

آتش

روی تابلوی زندگی
افروخت آتشی
آتشی از جنس عشق
دست و پایش سرد
اما دلش گرم
گرم از عشقی ماندگار

باریدن

آسمان رنگی من

بیار

آبی و سبز و سفید

بیار

روز و شب در این شهر

بیار

آسمان رنگی من

بیار

روی مردم سیاه و سفید

بیار

طعم تجربه

چشیده‌ام طعم تجربه‌ها را

شیرین و گاهی تلخ

شاید شور یا تند

به هر حال هر کدام

لازم بود برایم

برای بیداری‌ام

سرمه‌ی انتظار

از چشم‌هایم
شسته‌ام
سرمه‌ی انتظار را

دود

دود گرفته بود

شهر را

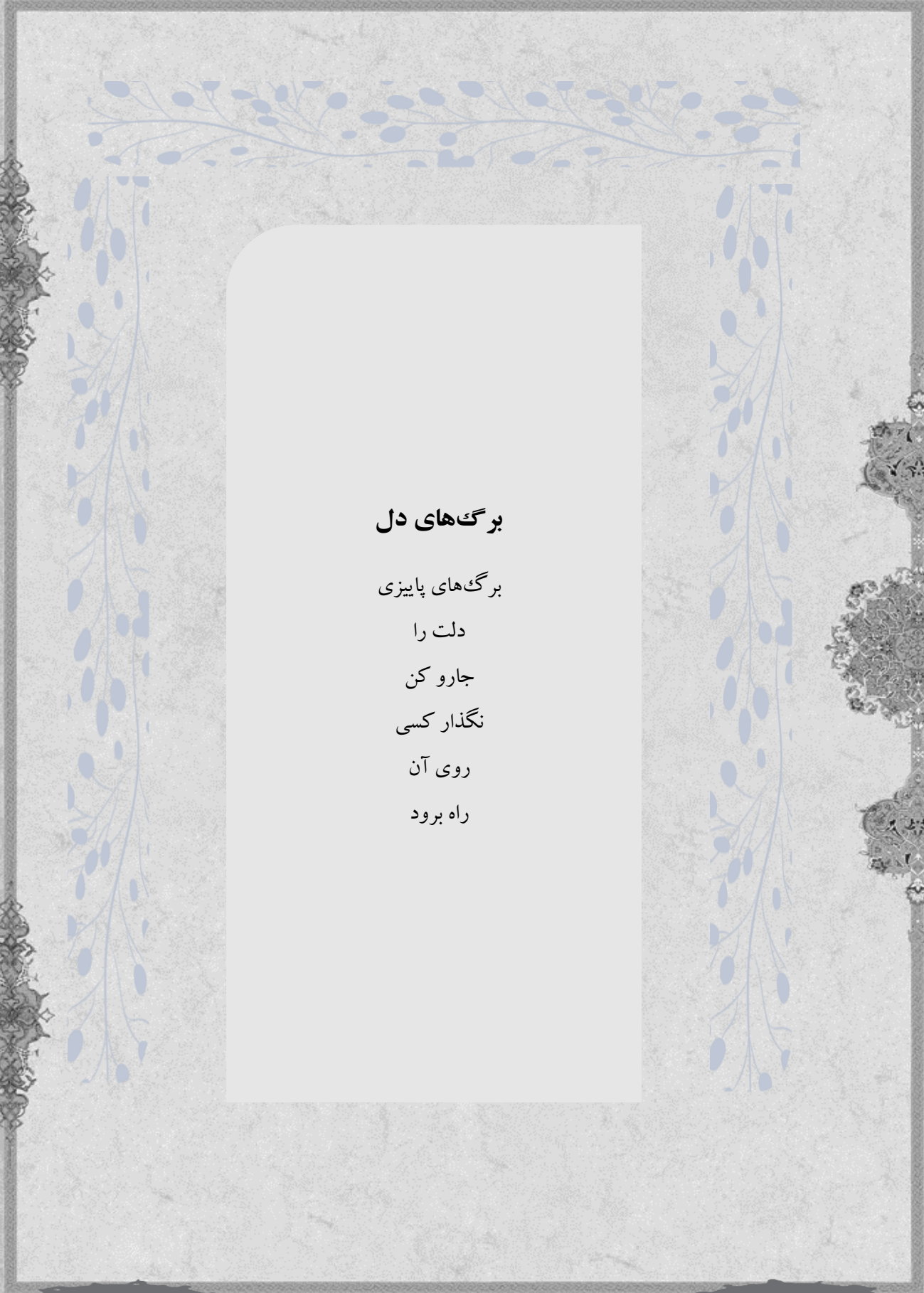
دود ذهن‌های آلوده

سرفه‌های پی در پی

در گلوی ذهن‌های روشن

خط خطی

خط خطی‌های روی کاغذ
مرا یاد ذهن‌های آشفته می‌اندازد
ذهنی پر از واژه‌های سرگردان
که ناگفته مانده‌اند
و با هم در آمیخته‌اند



برگ‌های دل

برگ‌های پاییزی

دلت را

جارو کن

نگذار کسی

روی آن

راه برود

فریاد سرخ

پرواز می‌کنم
بر فراز آبی‌ترین‌ها
با کبوتران سفید
آن‌گاه که بر بستر سیاهی
فریاد سرخ
شعله می‌کشد

آینه

تکیه بر دیوار
مات و مبهوت
حافظه‌ی‌شان را
از دست دادند
آینه‌های هزار چهره
دیگر چیزی ندارند
برای رو کردن
همه چیز هویدا است

ستاره‌ی تنهایی

گاهی تنهایی در ازدحام
مثل ستاره‌ای در گوشه‌ی آسمان
درخشان و دست نیافتنی است

دریای حقیقت

- آهای!

صبر کن!

چشم‌هایم را کجا می‌بری؟

+ می‌برم تا غرق‌شان کنم

در دریای حقیقت

بانک احساس

آن قدر روی دیگران
حساب باز کردیم
که بانک احساس مان
به تاراج رفت

ابر دل پُر

گریه‌هایش

بسان ابری دل پُر

بر سرت خواهند بارید

و تو غرق می‌شوی

در دریایی بدون ساحل

کائنات درون

در قلبت
شمعی
بیفروز
که تو را
وصل کند
به کائنات درون

ماهیان آتشین

در دریای درونم

شناورند

ماهیان آتشین

کوله‌ی درک

ما بارها پریده‌ایم
از فکر یکدیگر
ما بارها شکست خورده‌ایم
در قلب یکدیگر
ما بارها افتاده‌ایم
از چشم یکدیگر
و هر بار کنار زدیم
کوله‌ی درک یکدیگر را

پوچی

باد ولگرد می پیچد
در سر عده‌ای از آدمیان
سرهای ورم کرده
مایل به چپ و راست
روزی می افتند
روی زمین
شاهد پوچی شان
خواهیم بود

خشونت

چه زیبا!
کمان ابرو
آهو چشم
غنچه لب
صدف دندان
از موهایش نگویم
که حسودی می کند شب
حضور دارد در شعر شاعران
در داستان نویسندگان
در ذهن مردهای خیال پرداز
نگاهی به آینه کرد
بنفش و سبز و زرد
رنگ های خشونت
کاش می ماند در همان شعر
در همان داستان و در همان ذهن
ولی هرگز نمی چشید
زندگی با طعم خون را

عزیز من

می دانی عزیز من!
این روزها حال دلم ابریست
از آن ابرها که نمی بارند
فقط دلگیرت می کنند
این روزها غمگینم
مثل همه ی مردم شهر
که لبخندهای شان دزدیده شده
می دانی عزیز من!
این روزها نیاز دارم
به یک جرعه حال خوش

نور

ابرهای غم را کنار بزن
بگذار ستارگان امید
برفراز دلت بدرخشند
دستان مهتاب را بگیر
و در میدان دلت برقص
دیگر خبری نیست
از آن شب تاریک
چشم‌هایت را
به سوی نور دعوت کن

زبان دل

زبان دل را
کسی می‌داند
که بتواند
چشم‌ها را
بخواند

عکس بگیر

از من عکس بگیر
زمانی که می خندم
می خواهم آن را قاب کنم
در دیوار زندگی
تا بداند من تسلیم نمی شوم
از من عکس بگیر
زمانی که گریه می کنم
می خواهم آن را قاب کنم
در دیوار دلم
تا به یاد داشته باشم
که نمی توانم خودم را بازی دهم
از من عکس بگیر
و بنویس زندگی را دوست دارد
با خنده و گریه هایش

خوشبختی

انسان‌ها به دنبال خوشبختی
در پس کوچه‌های زندگی
گم شده‌اند
در حالی که خوشبختی
از پشت درخت دل
می‌نگرد مارا

صدا

کسی صدایت می‌زند
از انبوه فکرهای به هم پیچیده
از تلاطم احساسات ورم کرده
آهای! کسی صدایت می‌زند

بال آرزوها

من نوشته‌ام
صدایم را
روی بال آرزوها
پرواز کن
برسان امانت را
به دستان پاک خدا

تا ده

تا ده می‌شمارم
مرا پیدا کن
از انبوه مشغله‌هایم
تا ده می‌شمارم
خود را پنهان کن
ای ناخوشی‌های سمج
تا ده می‌شمارم
می‌شود مرا ببری
به کودکی‌هایم؟

زندگی فراری

صدای گریه‌ی باران
پیچیده در گوش زمین
آدم‌های غرق شده
در افکار سفید و سیاه
چشم دوخته‌اند به زندگی
و زندگی در حال فرار
با کوله باری از آرامش
آهای آدم‌ها!
زندگی را صدا کنید!
نگذارید فرار کند

آخر خط

حوصله‌ها رسیده‌اند

به آخر خط

همان خطی که

اندازه‌ی یک نقطه

هم جا ندارد

پرواز

پرواز کن!
بدون آن که بال‌هایت
روی آرزوهای دیگران
سایه بيفکند

دیوار بشنو

به درها
گفته شد
و دیوارها
ترک برداشتند

یک کتاب زندگی

زندگی ویرایش شده
بهتر از یک کتاب زندگی
پر از تکرارهای بیهوده است

رسید خنده

تا رسیدن
خنده‌هایم
همه‌ی وجودم
را شستند
گریه‌هایم

کنار بگذار

خودخوری‌های
شب هنگام
با طعم پشیمانی را
کنار بگذار
و لمس کن
نور مهتاب را
که صبح هنگام
نخواهد بود

زمان

زمان می‌گذرد
همچون آدمی شتاب زده
به دنبال گمشده‌ای
همین قدر گنگ
همین قدر سریع

بار امانت

آسمان بار امانت نکشید
و به حال ما دیوانگان
می‌گرید و می‌گرید

دل نسوزان

برای من دل نسوزان
دودش مرا می آزارد
برای من جوانه بزن
از محبت و دوستی
برای من شکوفا شو
از صداقت و راستی
برای من فقط باش
بدون کم و کاستی
برای من دل نسوزان
دودش مرا می آزارد
برای من خلاصه شو
از وجدان و درستی

ستاره‌های من

من ستاره‌هایی دارم
رنگارنگ و زیبا
در انتظار آسمان
آرام گرفته‌اند
در قلب من

انقلاب

انقلاب چشم‌ها
در کوچه‌های تاریک
برای نوری جاویدان
ادامه دارد

بی مخاطب

سرگردان و حیران
همچون شعری عاشقانه
ولی بی مخاطب
گشت می زند
در میان داستان زندگی

قاصدک

آن همه قاصدک کجا رفت
ما روی دوش شان گذاشته‌ایم
آرزوها و رویاهای مان را
در کدام دشت سیر می‌کنند
نکند روی دوش شان سنگینی کرده
آه خدای من! آرزوهای مان را
در دستان سرد زمین گذاشته‌اند
دزدها در کمین و آرزوها ترسیده
خدایا می‌شود مواظب شان باشی؟

شوق دیدار

صدای انتظار از دور
به گوش می‌رسد
و چشم‌ها به شوق دیدار
در ایستگاه بی‌قراری
خیره به راه نشسته‌اند

بی غروب

خورشید امید را

غروبی نیست

زمانی که

خداوند صاحب

قلب توست

پیاله‌ی صبر

مست از زندگی
چشم‌هایش را می‌بندد
قهقهه سر می‌دهد
و پیاله‌ی صبر را
دوباره پر می‌کند

غوغای خورشید

اگر خاموش کنید

چراغ‌ها را

اگر ببندید

دریچه‌ها را

چه سود؟

زمانی که خورشید

غوغا کرده

درون من

شگفتی

گاهی سقوط می کنی
در دریای ژرف احساس
گاهی پرواز می کنی
در آسمان آبی اندیشه
و گاهی قدم می زنی
در زمین ناهموار زندگی
به هر حال این تویی
پراز شگفتی نهفته

توهم

تَوهُم‌های گُشنده
همچون توموری سمج
احاطه می‌کند مغزت را
صدایش از کار می‌اندازد گوش‌هایت را
آن‌گاه می‌بلعد چشم‌هایت حقیقت را
و بالا می‌آوری تصویرهای خیالی را

زیبایی پنهان

زیبایی‌ها همیشه
نشان نمی‌دهند خودشان را
گاهی پنهان می‌شوند در جایی
نه دیده می‌شوند و نه شنیده
درست مثل نسیم صبحگاهی
فقط باید حسش کنی

شکستِ شب

می خواست بشکند
شب را
ولی مهتاب درخشید
چشمانش برق زدند
ستارگان برق زدند
صدای خنده‌ی درختان
صدای هوهوی باد
در گوشش جولان کرد
چه زیبا!
آن شب سیاه و تاریک
در آسمان نه!
درست جایی در
درون آدم‌هاست

آینده‌ی آبی

هر از گاهی صدای دریا را می‌شنوم
صدای موج‌های پی در پی
صدای ماهی‌ها که آواز می‌خوانند
برای آدم‌های غرق شده
برای آرزوهای شناور در آب
هر از گاهی صدای دریا را می‌شنوم
صدای مادرانی که لالایی می‌خوانند
صدای پدرانی که بی‌صدا اشک می‌ریزند
برای کودکان دریایی
برای آینده‌ی آبی
هر از گاهی صدای دریا را می‌شنوم
صدای مهاجرت از اجبار
صدای غربت در آن سوی آب
برای زندگی
برای نان
هر از گاهی صدای دریا را می‌شنوم



خوشیدامید را

غروبی نیست

زمانی که

خداوند صاحب

قلب توست